

دین و سیاست در غرب



آیة الله دكتور سيد رضا حسینی نسب

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

درک صحیح رابطه دین و سیاست ، به معانی واقعی واژه های "دین" و "سیاست" بستگی دارد. روشن است که در فرهنگ های گوناگون ، برداشت ها و مفاهیم مختلفی نسبت به این دو اصطلاح وجود دارد.

در این نوشتار ، تلاش ما بر این است که به بیان حقیقت امر در زمینه مبحث رابطه دین و سیاست در مغرب زمین بپردازیم و واقعیت ها موجود را در خصوص تئوری جدایی دین از سیاست ، مورد ارزیابی دقیق و مستند قرار دهیم.

جدایی دین از سیاست

شعار جدایی دین از سیاست ، پدیده جدیدی نیست . آنچه اینجانب را بر آن داشت تا هم اکنون به بررسی این نظریه بپردازم، طرح مجدد آن در رسانه های گروهی و دستگاههای ارتباط جمعی توسط کسانی است که خود را

دلسوز دین و دولت میدانند و چه بسا برخی از آنان واقعا از سر عطوفت و مهرورزی نسبت به شریعت و حکومت، این شعار را در قالبهای گوناگون عرضه می دارند.

از آنجا که نامبردگان، چنین وانمود می کنند که راز توسعه یافتگی تمدن مغرب زمین در جدایی دین از سیاست و سکولاریزم نهفته است، اینجانب که سالها از عمر خود را در کشورهای اروپایی و آمریکایی گذرانده ام و از نزدیک شاهد واقعیت های عینی در این سرزمینها بوده ام، در صدد بر آمدم تا با کاوشی مستدل و پژوهشی تجربی، به ارائه دیدگاهی متمایز در این زمینه همت گمارم.

با ارائه این بحث مستدل، جایگاه ویژه خدا خواهی در بیانیه های رسمی و قوانین اساسی مهمترین کشورهای توسعه یافته غربی و نیز نقش بارز دین و نهاد دینی در شکل گیری راهبردها و سیاستهای کلی جهان غرب، روشن خواهد شد.

نظر به تنوع نظریه ها و اختلاف نقاط قوت و ضعف آنها؛ شایسته است نخست به تبیین دیدگاه های گوناگون در این زمینه بپردازیم و آنگاه هریک از آنها را جداگانه در بوته نقد قرار دهیم.

جلوه های تز "جدایی دین از سیاست"

مهمترین نظریه هایی که در این عرصه بیان گردیده و یا در کارگاه ذهن ما متصور می شود، بدین شرح است :

جدایی دین (به معنای خدا جویی و خدا پرستی) از سیاست و نظام حکومتی .

جدایی دین از سیاست ، به معنای مبارزه با شریعت و مظاهر آن و به عبارت دیگر : دین ستیزی .

برکنار ساختن دین داران و مذهب دوستان از حکومت و جلوگیری از ورود آنان به عالم سیاست.

جدایی نهاد دین از نهاد دولت به معنای الغاء هرگونه نقشی برای دستگاه دینی در امر دستگاه حکومت و مدیریت نظام .

سلب کردن نقش محوری دین در امر قانونگذاری کشور.

تفکیک میان وظائف و مسؤولیتهای دینی و اختصاص آن به دستگاه های مذهبی از یک سو؛ و وظائف و مسؤولیتهای

حکومتی و مدیریتی کشور و احاله آن به دولت و سیاستمداران از سویی دیگر.

اینک ، پس از تبیین دیدگاههای گوناگون در این زمینه ، به بررسی هر یک از گزاره های فوق ، همت می گماریم.

خدا خواهی و سیاست

می دانیم که مهمترین و بارزترین نماد دینداری و شریعتمداری ، اعتقاد و ایمان به خداوند به عنوان والاترین حقیقت و عالیترین منبع هدایت بشر محسوب می گردد. از سوی دیگر، برخی از نظریه پردازان تز "جدایی دین از سیاست" اذعان می دارند که جهان غرب، ایمان به خدا را که اصلی ترین نماد مذهب به شمار می رود، به کناری نهاد و خود را از قید خدا جویی و خدا پرستی فارغ ساخت و به همین دلیل، به اوج شکوفایی در تمدن خود رسید.

با بیان حقایقی که در ذیل خواهد آمد، روشن می گردد که گروه یادشده، یا فرمانها و قوانین اساسی کشورهای پیشرفته غربی را نخوانده اند؛ ویا اینکه با آگاهی به حقیقت، به امر و اشاره دیگران و به منظور تهی ساختن

جامعه بزرگ ما از قدرت بی پایان ایمان به خدا، واقعیتها را وارونه جلوه می دهند .

در اینجا به منظور پرده برداری از چهره حقیقت ، نمونه هایی از اهتمام پیشوایان تمدن مغرب زمین در جهت تبیین نقش نماد خدا خواهی و ایمان به اعتلای مقام آفریدگار را از نظر شما می گذرانیم:

یکی از اسناد رسمی در زمینه آزادیها و حقوق شهروندان فرانسه ، اعلامیه حقوق بشر این کشور است که از سال 1789 میلادی تحت عنوان ذیل به رسمیت شناخته شده و به مورد اجرا در آمده است.

(The Declaration of the Human Rights –1789)

این بیانیه شامل مقدمه ای کوتاه ، تاریخچه ، متن (Text) و موادی چند است.

در پاراگراف پایانی متن ، چنین می خوانیم:

“In consequence whereof, the National Assembly recognizes and declares, in the presence and under

the auspices of the **Supreme Being**, the following
Rights of Man and of the Citizen”.

" بر این مبناست که مجمع ملی در پیشگاه و تحت توجهات
باری تعالی ؛ حقوق بشر و حقوق شهروندان را به
رسمیت می شناسد و اعلام می دارد " .

در این سند رسمی، معماران تمدن نوین فرانسه ، پس از
بیان این اصل و تعیین جایگاه ایمان به خدا و حضور در
پیشگاه باری تعالی، به تبیین اصول اساسی مانند آزادی
انسان ، آزادی بیان و حقوق شهروندان پرداخته اند.

در قانون اساسی آلمان که زیر بنای حکومت و سیاست را
در این کشور تشکیل
می دهد، چنین می خوانیم:

" نظر به مسئولیت خود در برابر **خدا** و مردم، به خاطر اینکه
به عنوان عضو متساوی الحقوق در یک اروپای متحد، صلح

جهانی را تامین کند؛ ملت آلمان،... این قانون اساسی را
ارائه می نماید."

نص سخن مذکور که در نخستین پاراگراف از پیشگفتار قانون
اساسی آلمان آمده است بدین شرح است:

"Im Bewusstsein seiner Verantwortung vor **Gott** und
den Menschen, von dem Willen beseelt, als
gleichberechtigtes Glied in einem vereinten Europa
dem Frieden der Welt zu dienen, hat sich das
Deutsche Volk kraft seiner verfassungsgebenden
Gewalt dieses Grundgesetz gegeben".

ملاحظه می فرمایید که در این قانون اساسی نیز پس از
ادعان به مسئولیت ملت آلمان در برابر **خدا** و مردم، اصول
قانون مذکور، شامل آزادیها، حقوق اساسی شهروندان،
عدالت اجتماعی و تضمین کرامت انسانها بیان گردیده
است.

3. در پاراگراف اول قانون اساسی کانادا ، مصوب سال 1982 میلادی ، به برتری و تعالی خداوند تصریح شده و چنین آمده است:

“Whereas Canada is founded upon principles that recognize the supremacy of **God** and the rule of law, the Canadian Charter of Rights and Freedoms guarantees the rights and freedoms ...”

" نظر به اینکه کانادا بر اساس اصولی بنیان گذاری شده است که برتری و تعالی **خداوند** و حکومت قانون را به رسمیت می شناسد، منشور حقوق و آزادی کشور کانادا حقوق و آزادیها را تضمین می کند... "

4. ایالات متحده آمریکا ، نمونه ای دیگر از کشورهای توسعه یافته غربی است. در نخستین پاراگراف از قانون اساسی

کنوانسیون آمریکا ، مصوب سال 1861 میلادی چنین می خوانیم:

“We the people of the Confederate states , each State acting in its sovereign and independent character , in order to form a permanent federal government , establish justice , insure domestic tranquillity , and secure the blessings of liberty to ourselves and our posterity ; invoking the favour and guidance of **Almighty God** ; do ordain and establish this Constitution for the Confederate States of America.”

" ما مردم ایالات هم پیمان، که هر ایالتی بر اساس حق سیادت و خصوصیت مستقل خود رفتار می کند؛ به منظور تشکیل دولت فدرال دائمی ، که به وجود آورنده عدالت تامین کننده آرامش محلی و تضمین کننده آزادی موهبتی برای ما و نسل آینده ما باشد؛ به این منظور، از مرحمت و هدایت **خدای متعال** استمداد می جوئیم و این قانون اساسی را برای ایالات هم پیمان آمریکا وضع می نمایم" .

آنچه بیان شد ، نمونه ای بود از اسناد رسمی و قوانین اساسی کشورهای که مظهر بارز توسعه یافتگی و رشد صنعتی و اقتصادی در دو قاره اروپا و آمریکای شمالی هستند. از این بیان به خوبی روشن می گردد که سخن برخی از مدعیان روشنفکری مبنی بر اینکه "کشورهای مغرب زمین ، دین (به معنای خداخواهی) را از صحنه سیاست و مدیریت کشور خود کنار گذاشتند و این امر باعث رشد و توسعه آنان گردید" سخنی بی پایه است.

دین ستیزی و سیاست

در تاریخ معاصر کشورهای اسلامی نظیر ایران ، شاهد روی کار آمدن عوامل استعمار چون رضا خان بوده ایم. این عناصر خود باخته به منظور تحکیم سلطه مستبدانه خود بر مردم و مبارزه با سنگر مستحکم دین که همواره در مقابل زورمداران مقاومت نموده است؛ در صدد ستیز با شریعت برآمده و آزادی مذهب را از پیروان آن سلب نموده و آنان را از انجام مراسم مذهبی و یا اجرای وظایف دینی ، منع کرده اند.

این گروه برای توجیه کردار ناصواب خویش ، با گرفتن ژست روشنفکر مآبانه به این دروغ متوسل می شدند که دنیای غرب، با دین و مظاهر آن به مبارزه برخاسته و به همین دلیل ، به پیشرفتهای خیره کننده ای نیز نائل آمده است.

اینک با توجه به اسناد و مدارک مستدل، به بررسی وضعیت مذهب و دین داری در مغرب زمین و دیدگاه سیاستمداران غرب در این زمینه می پردازیم:

یکی از اصول مسلم قوانین اساسی در کشورهای توسعه یافته جهان و از جمله کشورهای پیشرفته اروپایی و آمریکایی، آزادی دین و احترام به مذهب می باشد. در اینجا به عنوان نمونه به برخی از این موارد اشاره می کنیم:

در ماده پانزدهم از قانون اساسی کشور سوئیس چنین آمده است:

“The freedom of religion and philosophy is guaranteed.

All persons have the right to choose their religion or philosophical convictions freely, and to profess them alone or in community with others.

All persons have the right to join or to belong to a religious community, and to follow religious teachings”.

" آزادی دین و فلسفه ، تضمین شده است.

همه مردم حق دارند تا دین یا اعتقاد فلسفی خود را آزادانه انتخاب کنند و آنرا به صورت فردی یا در جامعه با دیگران اظهار نمایند.

همه مردم حق دارند تا به یک جامعه دینی بپیوندند یا به آن وابسته گردند و از تعلیمات دینی پیروی کنند."

می دانیم که رضا خان ، فرزند خود را برای تحصیل به همین کشور سوئیس می فرستد و در عین حال که موضع سیاستمداران و دولت مذکور در خصوص دین رسمی و احترام به حق آزادی دین را می داند؛ آزادی مذهب و انجام

مراسم مذهبی را در ایران زیر پا می گذارد و جمعی از روشنفکر نمایان معاصر وی ، رفتار او را عملی مترقیانه و مایه پیشرفت قلمداد می کنند.

در بخش مربوط به حقوق و آزادیهای زیربنایی (Fundamental Freedoms) از قانون اساسی کانادا چنین می خوانیم:

“Everyone has the following freedoms:

(a) Freedom of conscience and religion.

(b) Freedom of thought, belief, opinion and expression, including freedom of the press and other media of communication.

(c) Freedom of peaceful assembly; and

(d) Freedom of association.

" هر شخص، آزادیهای یادشده درذیل را دارد:

آزادی وجدان و دین .

آزادی فکر، عقیده ، نظر و بیان ، شامل آزادی مطبوعات و دیگر دستگاه‌های ارتباط جمعی برای ارتباطات.

آزادی گردهمایی های مسالمت آمیز

آزادی تشکیل انجمن ها".

ماده چهارم از بخش حقوق بنیادی در قانون اساسی جمهوری فدرال آلمان ، این نکته را صراحتاً مورد تاکید قرار داده است:

“Die Freiheit des Glaubens, des Gewissens,
und die Freiheit des Religiösen und weltanschaulichen
Bekenntnisses sind unverletzlich.
Die ungestörte Religionsausübung wird
gewährleistet”.

" آزادی عقیده ، باور باطنی ، معرفت دینی و جهانبینی ؛
آسیب ناپذیرند.

انجام امور دینی بدون اخلال ، تضمین می گردد".

قانون اساسی اسپانیا (ماده 16 از بخش حقوق و آزادیها)
چنین اشعار می دارد:

"Freedom of ideology, religion, and cult of individuals
and communities is guaranteed without any limitation
in their demonstrations other than that which
necessary for the maintenance of public order
protected by law.

" آزادی ایدئولوژی، دین ، و مکتب فکری افراد و جوامع
تضمین می گردد ؛ بدون هیچ محدودیتی در تظاهرات آنان
؛ مگر در حدی که برای حفظ نظم عمومی لازم است و با
قانون حفاظت می گردد".

در ماده هشتم از قانون اساسی ایتالیا نیز چنین می خوانیم:

“ Religious denominations are equal free before the law”.

“ سازمانهای دینی از آزادی مساوی در برابر قانون برخوردار هستند.”

ماده دهم از اعلامیه حقوق بشر فرانسه چنین اذعان می دارد:

“No one may be disturbed on account of his opinions, even religious ones, as long as the manifestation of such opinions does not interfere with the established Law and Order”.

"هیچکس نباید به خاطر دیدگاهش حتی عقاید مذهبی مورد آزار قرار گیرد، مادام که اظهار چنین اعتقادی با قانون و نظم، تعارض نداشته باشد".

با توجه به موارد فوق، روشن می‌گردد که علیرغم ادعای برخی روشنفکرانها، کشورهای پیشرفته غربی گوهر دین را از جامعه خود طرد نکرده‌اند و به ستیز با آن پرداخته‌اند؛ بلکه آزادی مذهب را تضمین نموده‌اند.

علاوه بر آنچه از متن قوانین اساسی مذکور آوردیم، اصول دیگری نیز وجود دارد که سخن یادشده را بیش از پیش مبرهن می‌سازد. به عنوان مثال هر شخص در بسیاری از کشورهای مغرب زمین می‌تواند بخشی از مالیات خود را که باید به دولت بدهد، به مؤسسه‌ای دینی که غیر انتفاعی و خیریه باشد، بپردازد. بخشی از درآمد مراکز دینی از جمله مراکز و مؤسسه‌های اسلامی در کشورهای اروپایی و آمریکایی از این طریق تامین می‌گردد.

نمونه‌ای دیگر اینکه حتی در برنامه‌های کانالهای آزاد تلویزیونی که یکی از مظاهر آزادی بیان است، هر گونه توهین به مذهب و مقدسات آن ممنوع است و جرم

محسوب می شود. به عنوان مثال ، در ماده 130 قانون جزاء از آئین نامه تحریمهای حقوق جزایی در رابطه با برنامه های کانال آزاد در کشورآلمان چنین آمده است:

" کسی که در برنامه خود ، نفرت بر علیه بخشی از مردم و یا بر علیه گروه های ملی، نژادی و **مذهبی** برانگیزد و یا خشونت بر علیه آنان را تحریک کند و یا کرامت انسانی این گروه ها را بوسیله دشنام و **توهین** جریحه دار بسازد، طبق ماده 130 قانون جزاء مرتکب جرم می گردد ".

این در حالی است که برخی از روشنفکرانها در کشور ما که خود را مروج توسعه ای مشابه غرب نشان می دهند؛ به بالاترین مقدسات دینی توهین می کنند و این اهانتها را نشانه آزادی طلبی و ترقی خواهی می دانند. در حالی که بر اساس سندی که بیان شد؛ حتی در تمدن لیبرال دموکراسی غرب هم، اهانت به مقدسات مذهبی را برنمی تابند.

دین داران و سیاست

در بسیاری از کشورهای اسلامی و عربی شاهد هستیم که رژیمهای حاکم تلاش

می کنند افراد متدین و مذهبی که به آئین خود وفادار هستند را از مناصب حکومتی برکنار دارند و هرگونه زمینه ای را برای تصدی پستهای دولتی توسط معتقدان به مذهب ، منتفی سازند.

برخی از غربزدگانی که از غرب شناسی بهره ای نبرده اند به منظور توجیه این حرکت تبعیض آمیز و مستبدانه چنین ادعا می کنند که چون دولتهای اروپایی و آمریکایی دین مداران و متدینان را از سیاست و حکومت جدا کردند و از این رهگذر، به مراحل رشد و توسعه راه یافتند؛ ما نیز باید همان حرکت را پیروی کنیم تا به سرمنزله مقصود نائل آییم.

به منظور درک واقعیت در خصوص دیدگاه صاحب منصبان کشورهای توسعه یافته در غرب، نمونه هایی از مرامنامه ها ، منشورهای حقوق و آزادیها و قوانین اساسی کشورهای مذکور را مرور می کنیم . در نوع این اسناد رسمی و قوانین اساسی

می بینیم که بر اصل تساوی همه مردم و ممنوعیت هرگونه تبعیض به خاطر مذهب، قومیت و باور باطنی شهروندان با صراحت تاکید شده است. در اینجا به عنوان مثال، برخی از موارد یاد شده را از نظر شما می گذرانیم:

1. نص قانون اساسی ایتالیا (ماده 3) تحت عنوان اصل تساوی ، بدین شرح است:

(1) All citizens have equal social status and are equal before the law, without regard to their sex, race, language, religion, political opinions, and personal or social conditions.

(2) It is the duty of the republic to remove all economic and social obstacles that, by limiting the freedom and equality of citizens, prevent full individual development and the participation of all workers in the political, economic, and social organization of the country”.

" (1) همه شهروندان ، از موقعیت اجتماعی مساوی برخوردارند و در برابر قانون مساوی هستند؛ بدون در نظر گرفتن جنس، نژاد، زبان، دین ، دیدگاه سیاسی و شرایط اجتماعی شخصی.

(2) این وظیفه جمهوری (دولت) است که همه موانع اقتصادی و اجتماعی که با محدود کردن آزادی و تساوی شهروندان ، مانع پیشرفت فردی و مشارکت همه کارکنان در سازمان سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشور می باشد را برطرف سازد".

2. در قانون اساسی اسپانیا ، اصل چهاردهم چنین می خوانیم:

"Spaniards are equal before the law, without any discrimination for reasons of birth, race, sex, religion, opinion, or any other personal or social condition or circumstance".

" اسپانیایی ها در برابر قانون مساوی هستند، بدون هیچگونه تبعیض بخاطر تولد، نژاد، جنس، مذهب، عقیده، یا هرگونه شرایط دیگر شخصی یا اجتماعی".

3. اصل هشتم از قانون اساسی کشور سوئیس نیز به این امر اشاره دارد :

"All human beings are equal before the law.

Nobody shall suffer discrimination, particularly on grounds of origin, race, sex, age, language, social position, lifestyle, religious, philosophical or political convictions, or because of a corporal or mental disability".

" همه انسانها در برابر قانون مساوی هستند. هیچکس نباید از تبعیض ، بویژه تبعیض بخاطر اصل و نسب، نژاد، جنس، سن، زبان، موقعیت اجتماعی، شیوه زندگی، دین، اعتقاد فلسفی یا سیاسی ، یا بخاطر ناتوانی جسمی یا ذهنی؛ رنج ببرد".

4. در بند سوم از سومین اصل قانون اساسی آلمان چنین می خوانیم:

“Niemand darf wegen seines Geschlechtes, seiner Abstammung, seiner Rasse, seiner Sprache, seiner Heimat und Herkunft, seines Glaubens, seiner Religiosen oder politischen Anschauungen benachteiligt oder bevorzugt werden”.

"هیچکس نباید بخاطر جنس، نسب، نژاد، زبان، زادگاه و اصلیت، عقیده، دیدگاه دینی و سیاسی؛ مورد تبعیض یا امتیازی قرار گیرد".

5. اصل پانزدهم از قانون اساسی کانادا، چنین اذعان می دارد:

“Every individual is equal before and under the law and has the right to the equal protection and equal benefit of the law without discrimination and, in

particular, without discrimination based on race, national or ethnic origin, colour, religion, sex, age or mental or physical disability".

" هر فردی در برابر و تحت امر قانون، از حقوق مساوی برخوردار خواهد بود و دارای حق حمایت و منفعت متساوی از قانون می باشد؛ بدون تبعیض، بویژه بدون تبعیض بخاطر نژاد، اصالت ملی و قومی، رنگ، دین ، جنس، سن، یا ناتوانی روحی یا جسمی".

در پرتو آنچه گذشت به خوبی روشن می گردد که هرگونه تبعیض (از جمله تبعیض بخاطر مذهب و تمایلات دینی) در قوانین اساسی و منشور حقوق بشر در کشورهای توسعه یافته پذیرفته شده نیست و ادعای کسانی که می گویند مردم سرزمین غرب ، دینداران را از صحنه سیاست و حکومت کنار نهادند و از این رهگذر به پیشرفتهای صنعتی و اقتصادی نائل آمدند؛ سخنی بی اساس می باشد.

علاوه بر موارد فوق ، شواهد فراوان دیگری که حاکی از بطلان ادعای این گروه از روشنفکر نماهای بی اطلاع از

حقایق است وجود دارد . به عنوان مثال، یکی از احزاب اصلی در آلمان ، حزب C.D.U (حزب دموکرات مسیحی) می باشد که تمایلاتی مذهبی بر اساس آیین مسیحیت دارد. این حزب سیاسی ، سالها زمام امور حکومت آلمان را برعهده داشته و نقش مهمی در اتحاد مجدد میان دو بخش جداشده این کشور ایفا نموده است.

همچنین راستگرایان درحزب جمهوری خواه در ایالات متحده آمریکا ، دارای گرایشهایی آشکار نسبت به مذهب مسیحیت می باشند. مشابه این گونه جریانهای سیاسی - مذهبی دردیگر کشورها نیز به چشم می خورد.

برای توضیح بیشتر، سخنان "کارولین فتری" در باره نقش "ژاک لامارتین" و اعلامیه های معروف پاپهای واتیکان در تشکیل احزاب سیاسی دموکرات مسیحی در کشورهای فرانسه ، ایتالیا ، جمهوری فدرال آلمان ، بلژیک ، هلند و لوگزامبورگ از کتاب

"فلسفه اروپایی در عصر نو" را عیناً از نظر شما می گذرانیم:

" پاپ لئو سیزدهم در سال 1891 میلادی اعلامیه "امور نوظهور" (Rerun Nova rum) را صادر کرد. این اعلامیه از

نخستین مکتوبات او در باره پرسشهای اجتماعی نبود؛ اما چنان تکانی را سبب شد و چنان تأثیری گذاشت که چهل سال بعد ، اعلامیه "چهلمین سال" در تفسیر و تأیید مجدد و بسط تعلیم آن به قلم "پیوس یازدهم" نوشته شد. "لوئیجی استورزو" کشیش و بنیانگذار جنبش دموکراتیک مسیحی در ایتالیا ، عمیقاً از آن متأثر شده بود؛ اما بقیه آن را بی باکانه شمردند. زیرا پاپی با کلمات نیرومند در باره ضرورت تشکل مسیحی کارگران (یکی از مضامین عمده اعلامیه) سخن می گفت.

در هردو اعلامیه "امور نوظهور" و "چهلمین سال" بطور مشخص در باره وضع طبقات کارگر سخن گفته می شود. نخستین سند که تقریباً نیم قرن بعد از بیانیه کمونیستی نوشته شده ، به منظور مقابله با پیامدهای تفکر مارکسیستی ، بویژه اندیشه های راجع به نبرد طبقاتی و مالکیت خصوصی، در نظر گرفته شده بود. سند دوم به طور بسیار مشخص تر در باره اموری است که در سند نخست به صورت اصول کلی بیان شده بود. بیانیه "چهلمین سال" در سال 1931 میلادی نوشته شده بود؛ بعد از جنگ جهانی اول و بعد از اعتصاب عمومی 1926 و بعد از ازهم پاشیدگی

وال استریت در سال 1929 میلادی. جامعه از ریشه تغییر کرده بود ؛ بنا بر این "پیوس یازدهم" قادر است به طور استوارتر و به طور مشخص تر از "لئو سیزدهم" سخن بگوید. به هرتقدیر ، هردو اعلامیه در بردارنده ذم یکسانی از سوسیالیسم و لیبرالیسم است. چرا که در هیچیک ، طبیعت کامل نوع بشرچنانکه نویسندگان این دو اعلامیه می انگارند باید باشد، به طور مستوفی رعایت نمی شود.

در نخستین اصل در این دو سند، مالکیت خصوصی اظهار می شود...

اصل دوم این است که انسان مقدم بر دولت است و از این اصل نتیجه می شود که خانواده باید وظیفه و حقوقی داشته باشد که مقدم بر حقوق و وظائف اجتماع است...

در اصل سوم بیان می شود که فلسفه وجود حکومت، مطمئن شدن از این امر است که قوانین و نهادها و اداره امور عمومی چنان است که مصلحت عمومی و نیکبختی خصوصی تحقق می یابد...

این اندیشه ها را احزاب سیاسی اقتباس کردند که در ایتالیا و فرانسه و آلمان نام "دموکرات مسیحی" را انتخاب می کنند."

نامبرده سپس چنین می گوید:

" بعد از جنگ جهانی دوم، احزاب دموکرات مسیحی به سرعت در ایتالیا و فرانسه و آلمان غربی و بلژیک و هلند و لوکزامبورگ به قدرت رسیدند."

(فلسفه اروپایی در عصر نو؛ فصل دهم)

بر اساس آنچه گذشت روشن می گردد که : اگرچه نوع دولتهای غربی در برابر مسلمانانی که در غرب زندگی می کنند و به مبانی اسلام ملتزم می باشند، واکنش منفی نشان می دهند و حتی الامکان از ورود آنان به دستگاههای سیاسی و دولتی ممانعت می کنند ؛ ولی در خصوص دین رسمی خودشان و متدینان و ملتزمان به آئین مسیحی و یهودی ، دارای نظامی تعریف شده به شکلی که گذشت می باشند و اینطور نیست که دینداران و پیروان مذهب رسمی کشور خود را از دخالت در سیاست و یا مشارکت در حکومت محروم نمایند.

نهاد دین و نهاد دولت

بحث در مورد این گزاره ، نیازمند تامل بیشتر و کنکاش عمیق تری می باشد. زیرا مساله تفکیک میان این دو نهاد ، از دیرزمان در اروپا مطرح بوده و فراز و نشیبهایی داشته است. به عنوان مثال، در کشور آلمان به عبارتی از زبان برخی از روشنفکران برمی خوریم که به صورت ذیل تعبیر می شود:

“ Trennung zwischen Kaiser und Kirche”

یعنی : " تفکیک و جدایی میان قیصر و کلیسا " .

این فراز و عباراتی از این دست ، در دیگر زبانهای رایج در مغرب زمین شنیده می شود. جمعی از نویسندگان ، معنای جدایی دین از سیاست را به مفاد این عبارت تفسیر کرده اند و بر این اساس، جدایی دین و سیاست را به معنای جدایی نهاد دین (که در کلیسا تجسم می یابد) از

نهاد دولت (که سمبل آن قیصر است) دانسته اند. این امر، به عنوان یکی از مظاهر سکولاریسم به شمار می رود.

به منظور روشن شدن حقیقت ، شایسته است که نخست، به بررسی ریشه های تاریخی این امر بپردازیم و سپس به تحلیل آن همت گماریم.

تاریخچه سکولاریسم

اصطلاح " سکولاریسم " بنا بر نظر برخی از پژوهشگران، از واژه لاتین " سایکیولوم " (Saeculum) به معنای عصر گرفته شده است. برخی دیگر، مبدا اشتقاق آن را کلمه سکولاریس دانسته اند و در زبانهای لاتینی در قرون وسطی به معنای "دنیا" و "جهان" و در مقابل کلیسا به کار برده می شده است.

این واژه در زبان انگلیسی، "سیکیولاریزم" (Secularism) تلفظ می شود و به معانی ذیل آمده است:

دنیا گرایی

دکترین نادیده انگاشتن مذهب

نظریه عدم دخالت مذهب و کلیسا (به عنوان نهاد دین) در امور مربوط به دولت.

الحاد و لادینی

همچنین کلمه "سکولاریزاسیون" به معنای دنیوی کردن، عرفی کردن، غیرروحانی کردن، جداسازی دین از دنیای مردم، غیرمذهبی کردن اداره حکومت، یا فرایند کنار گذاشتن دستگاه دینی از دولت و کاهش نقش آن در اداره امور جامعه آمده است.

واژه "لایسیزم" (Laicism) نیز به همین معنای است و از کلمه (Laic) گرفته شده و ریشه آن، واژه فرانسوی "لایک" (Laique) است که به معنای وابسته به عامه مردم و اشخاص دنیوی و عرفی می باشد.

معنا و مفهوم سکولاریسم در طول تاریخ اروپا به یک منوال نبوده است.

واژه مذکور پس از جنگهای سی ساله مذهبی در اروپا، در سال 1648 میلادی در قرارداد "وستفاليا" (Westphalia) به کار برده شد. بر اساس این امر، اراضی و سرزمین هایی که

تا آن زمان تحت فرمانروایی ارباب کلیسا قرار داشت، از سیطره نهاد دینی مذکور خارج گردید و به نهاد سیاسی دولت که مستقل از دستگاه مذهبی کلیسا بود واگذار شد. از آن پس، سرزمین هایی که از سلطه مستقیم کلیسا جدا شده و به دولت واگذار شده بودند، با این عنوان یاد می شدند.

این واقعه تاریخی که به جداسازی مملکت و سرزمین های وابسته به دستگاه دینی و الحاق آنها به دولت منجر شد ؛ نقطه عطفی در جدایی میان کلیسا به عنوان نهاد مذهب؛ و دولت به عنوان نهاد حکومت در اروپا به شمار می رود. از آن پس ، رفته رفته نقش مستقیم دستگاه دینی کلیسا در امر حکومت کاهش یافت و بر مبنای اصل " Differentiation" نهادهای اجتماعی از یکدیگر متمایز گردیدند و از سلطه حاکمیت کلیسا رها شدند.

از سوی دیگر می دانیم که : گرچه تسلط مطلق و دخالت مستقیم کلیسا در امور اجرایی دولتهای اروپایی کاسته شد؛ ولی نقش نهاد دین در نظام جدید جهان غرب در دو بعد داخلی و بین المللی، نهادینه گردید و به صورت قانونمند در آمد.

در بعد داخلی ، نهاد دین مانند هر نهاد دیگر در چهارچوب نظام لیبرال دموکراسی غرب ، می تواند فعالیت سیاسی داشته باشد و چنانکه در بخش قبل بیان شد می تواند حزبی سیاسی را تاسیس و یا پشتیبانی نماید و از این رهگذر به اهداف خود نائل شود.

اما در بعد خارجی و بین المللی، نقش دستگاه مذهبی و نهاد دین در مغرب زمین ، هدفمند تر گردید. به عنوان مثال، فعالیتهای میسیونرهای مذهبی اروپا به عنوان پیش قراولان و راهگشایان دولتهای استعمارگر غربی در کشورهای آفریقایی و آسیایی بر پژوهشگران پوشیده نیست.

امروزه ، نقش نهاد دینی غرب در معادلات سیاسی بین المللی و در جهت مصالح درازمدت اروپا و آمریکا ، بسیار عمیقتر و پیچیده تر شده است. به عنوان مثال، در زمان جنگ سرد میان نظام سرمایه داری و لیبرال دموکراسی بلوک غرب و سیستم سوسیالیستی و کمونیستی اردوگاه شرق؛ پاپ اعظم واتیکان در ایتالیا، از کشوری در اروپای شرقی که در اردوگاه سوسیالیسم قرار داشت انتخاب می گردد تا نقش مهمی را در مبارزه با نظام حاکم بر سرزمینی که از آن برخاسته است ، ایفاء کند.

پس از پیروزی ایدئولوژی لیبرال دموکراسی غربی بر همزاد دیگر خود در حوزه مدرنیته یعنی ایدئولوژی سوسیالیسم ؛ باز نقش نهاد دین در مغرب زمین ، جایگاه ویژه خود را حفظ می کند . به عنوان مثال، پیش از حمله مشترک آمریکا و انگلستان به عراق؛ تونی بلر به عنوان نخست وزیر بریتانیا در واتیکان حاضر می شود و با پاپ اعظم دیدار و گفتگو می کند ؛ و پس از اشغال عراق توسط نیروهای ائتلاف غربی، جرج بوش دوم به عنوان رئیس جمهور آمریکا با رهبر کاتولیکها و نماد عالی نهاد دین در غرب ، ملاقات و مذاکره می نماید.

در اینجا ناخود آگاه به یاد سخن برخی از افراد مطلع در غرب می افتیم که می گویند: سردمداران قدرتمند غرب که در حال سیطره یافتن بیشتر بر ثروتهای جهان هستند، دارای پایگاههای متعدد جهانی می باشند که برخی از آنها به شرح ذیل است :

پایگاه اصلی نظامی صنعتی آنها که در آمریکا قرار دارد و نقش عملیات و هجوم نظامی را بر عهده دارد.

پایگاه مهم اطلاعاتی آنان که در انگلستان مستقر می باشد و نقش جاسوسی در مقیاس جهانی و جمع آوری اطلاعات سری را برعهده دارد.

پایگاه تبلیغاتی آنان که در فرانسه قرار دارد و نقش تجمیل چهره تمدن غرب و تلطیف روابط را در مواقع لزوم بر عهده دارد.

پایگاه مهم دینی آنان که در واتیکان ایتالیا مستقر می باشد و نقش اسکات مندینان و توجیه تهاجمات بزرگ قدرتمندان را برعهده دارد.

هرگاه این صاحبان قدرت جهانی بخواهند بخشی از جهان را ببلعند، مجموعه پایگاههای فوق در یک نظام به هم پیوسته دست به دست هم می دهند و هریک از آنان

نقش منحصر به فرد خود را که گاهی در ظاهر امر مغایر یکدیگر جلوه می کند انجام می دهد.

به هر حال ، بر صاحبان بصیرت پوشیده نیست که نقش دستگاه مذهب و نهاد دین رسمی در مغرب زمین در ارتباط با نهاد دولت و نظام های سیاسی ، از بین نرفته است ؛ بلکه شکل آن تغییر یافته و به صورت عمیق تر و پیچیده تری در آمده است.

دین و قانونگذاری

برخی از نویسندگان ، جدایی دین از سیاست را به معنای حذف نقش محوری دین در امر قانونگذاری جامعه تفسیر کرده اند. این مساله نیز یکی دیگر از مظاهر بارز سکولاریسم در غرب می باشد که شایسته است پیرامون آن بیشتر سخن گفته شود.

در بخش پیشین به تاریخچه سکولاریسم اشاره کردیم و شرح دادیم که پس از جنگهای سی ساله و طی قرارداد وستفاليا، سرزمین هایی که تحت سلطه مستقیم کلیسا بود به دولت واگذار شد و به تدریج ، از تسلط نهاد دین یعنی تشکیلات کلیسا بر مقدرات حکومت کاسته شد و

این امر (یعنی جدایی نهاد دین از نهاد دولت) یکی از مراحل و مظاهر سکولاریسم در اروپا تلقی می شود.

از اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم میلادی، واژه سکولاریسم معنای وسیعتری یافت و رفته رفته در آثار اندیشمندان چون اگوست کنت (1857-1798) و جان هالیوک (1906-1817) John Holyoke و "ماکس وبر" به صورت یک نظریه و مسلک فکری در آمد.

بر اساس این دیدگاه، علاوه بر جدایی دستگاه دین از دستگاه دولت؛ نقش دین در مظاهر حیات دنیوی نادیده انگاشته شد و این امر، به خصوصی شدن و فردی شدن دین و حذف آن از عرصه اداره امور جامعه منجر گردید. عوامل گوناگونی در بروز این پدیده نقش داشته اند که به مهمترین آنها اشاره می کنیم:

الف- نقش رجال دینی پروتستان

یکی از علل تنزل دادن دین در حد باور شخصی و جداسازی مذهب از علم (از جمله علم اداره امور جامعه) حرکتی بود

که جمعی از رجال دینی پروتستان در تفسیر و تبیین آئین مسیحیت انجام دادند.

پروفسور عبد الجواد فلاطوری در بحث آزادی که با پروفسور بایر هاوز و پروفسور فون بروک در اروپا داشته ، در این زمینه چنین می گوید:

" انسان گاهی از اوقات، در روحانیون پروتستان، یک توجه اغراق آمیز نسبت به سکولاریزم رامشاهده می کند.

البته کاتولیکها و انجیلیها اینطور نیستند. این روحانیون مغرط، عملا ایمان را خالی و بی معنا ساخته اند. یعنی ایمان و دین بنا بر تصورات معینی به منزله یک ریاضت، پایین آورده شده است. لذا تمسک به بعضی از مضمونهای تغییر ناپذیر دیگر معنا ندارد".

پروفسور "بایر هاوز" نیز، در گفتگوی یادشده چنین می گوید:

"درست است. منتقدین معاصر و روحانیون نیز همین عقیده را دارند. معروفترین میسیونر انگلستان و اسقف سابق، آقای لسلی نوبگین بر این باور است که با جدا کردن واقعیتهای به اصطلاح عینی و علمی از ارزشهای غیر تجربی ، بزرگترین خطا را مرتکب شده است. او ارزشها را

(شامل اعتقادات مذهبی) به عنوان پدیده های ذهنی ، و یافته های قابل تجربه را به عنوان علم، قلمداد کرده بود". بدین ترتیب، بر اثر حرکت مذکور، ایمان از همزاد خود یعنی علم، جدا معرفی گردید و ارزشها به عنوان پدیده های ذهنی قلمداد شدند و دین در حد یک ریاضت فردی تنزل یافت.

ب - نقش تئوریسین های مدرنیسم

عامل مهم دیگر، تلاش جمعی از نظریه پردازان در عرصه مدرنیسم و تئوریسین های مکاتب فکری اروپا مانند اومانیسم (انسان محوری) ، راسیونالیسم (خردگرایی مطلق) ، ساینتیسم (علم گرایی) ، رلاتیویسم (نسبیت گرایی) و سنت ستیزی می باشد که گمشده خود را برای اداره امور جامعه ، در آئین رایج کشورهای اروپایی نیافتند و به منظور برون رفت از تنگنایی که ارباب کلیسا پدید آورده بودند، به مسلک سکولاریسم روی آوردند و دین رایج را از صحنه قانونگذاری و اداره امور جامعه کنار گذاشتند.

در دوره مدرنیته، سه ایدئولوژی به شرح زیر، به منظورهدایت سکان جامعه و تامین منبع قانونگذاری بدون درنظرگرفتن دین، از درون مکتب اومانیسم پدید آمدند:

1. سوسیالیسم

2. ناسیونالیسم

3. لیبرالیسم

پس از تولد این سه مکتب همزاد در مغرب زمین، نخست مکتبهای لیبرالیسم و ناسیونالیسم با هم متحد شدند و در طی جنگ جهانی دوم، ایدئولوژی ناسیونالیسم را در آلمان شکست دادند. سپس، مکتب لیبرالیسم در طول جنگ سرد، مسلک هم‌رزم خود را به مبارزه طلبید و با سقوط اتحاد جماهیر شوروی سابق، ایدئولوژی سوسیالیسم را به حاشیه راند و میدان دار معرکه گردید.

در اینجا شایسته است به چند نکته مهم اشاره نمایم:

الف- تاثیر عقاید دینی بر سیاست در غرب

نکته اول اینکه گرچه نقش دین مسیحیت در بخش احکام، در قانونگذاری و اداره امور روزمره جامعه غربی کاهش یافت و یا منتفی گردید، ولی نقش دین یادشده در بخش عقاید ، در سیاست گذارهای کلان حکومتها ی غربی و تدوین استراتژی جهانی آنان، تا حدودی محفوظ ماند. به عنوان مثال، مسیحیان به مجموعه کتاب مقدس شامل عهد عتیق و عهد جدید معتقدند. بر اساس متون فعلی عهد عتیق و دیگر اسناد دینی مربوط به آن ، قوم یهود به عنوان ملت برگزیده خدا (شعب الله المختار) معرفی شده است. اعتقاد مسیحیان به مجموعه کتاب مقدس موجب آن گردیده که حمایت دولتهای غربی از قوم یهود و دولت آنان در اسرائیل ، علاوه بر بعد سیاسی ؛ جنبه دینی و عقیدتی نیز داشته باشد.

ب- تفاوت اسلام با مسیحیت

نکته دیگر اینکه در آئین رسمی و رایج در اروپا یعنی مسیحیت ، دنیا به دو قسمت تقسیم شده است: دنیای مقدس یا معنوی و دنیای غیرمقدس یا مادی. همچنین، در دین یادشده، یک نظام حکومتی مدون برای اداره امور دنیوی در صدر تاریخ حضرت مسیح (ع) به چشم نمی خورد. همین امر نیز، پیش زمینه ای برای کنار گذاشتن دین رایج در اروپا از صحنه اداره امور جامعه به شمار می رود.

در حالی که از زمان صدر اسلام ، همگام با ارائه بخش تربیتی مذهب که متکفل امور دنیای معنوی است؛ یک نظام حکومتی نیز که متکفل اموردنیای مادی است و اصول و قوانین مفصلی را جهت اداره امور جامعه در عرصه های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در بردارد ، توسط پیامبر اسلام (ص) بنیان گذاری و به عنوان بخشی از دین ، ارائه گردید.

پرفسور فلاطوری در سخنرانی خود که در میان جمعی از روشنفکران مسیحی در نورنبرگ آلمان ایراد نموده، در این زمینه چنین می گوید:

" در مسیحیت در مورد واسطه، یک تصویری در ذهن ساخته می شود. به نظر نیچه ، این از افلاطون سرچشمه می گیرد. در مسیحیت ، از یک دنیای مادی (یا غیر مقدس) و یک دنیای معنوی (یا مقدس) صحبت می شود. افلاطون از دنیای حقیقی و غیر حقیقی صحبت می کرد.

آنان (مسیحیان) معتقدند دنیای معنوی (مقدس) به یک محافظ احتیاج دارد (این نقطه نظر مشترکی با یهودیان است). این محافظین و نگهبانان همان کشیشان هستند. هرکس یک سری اعمال مقدس از زمان تولد تا ازدواج و مرگ دارد. در اسلام ، این تقسیم بندی وجود ندارد و این موضوع ، آنگونه که بعضی ها فکر می کنند یک نقص نیست. این حتی زندگی مسلمانان را مشکلتر هم

می کند. چرا که در اسلام می بایستی آن اعمال به اصطلاح غیرمقدس و مادی هم با نیت خداجویانه و برای رضای خدا انجام شود. یعنی بخشی از اعمال عادی انسانها نیز می تواند جنبه اخلاقی یا غیر اخلاقی بیابد. بنا براین می بینیم که در اینجا یک عمل خارجی با یک نیت باطنی هماهنگ می شود. در این یکی شدن عمل و نیت که نشأت گرفته از توحید است، همه اعمال اجتماعی ،

جهت خدایی پیدا می کند. یعنی این اعمال، دیگر تنها اخلاقی نیستند؛ بلکه اعمال خداخواهانه و برای جلب رضایت خدا هستند.

یک مسلمان ، اگر مسلمان واقعی باشد، فقط وظیفه نماز خواندن و روزه گرفتن و حج رفتن را ندارد؛ بلکه وظیفه سالم نگهداشتن جامعه را هم برعهده دارد. هر مسلمان برای سالم نگهداشتن جامعه، مسئول است.

در زمان حضرت محمد (ص) جدایی سیاست از دین (Trennung zwischen Kaiser und Kirche)

وجود نداشت و این جدایی ، غیر قابل تصور بود. هرکس در برابر قبیله اش ، حتی در زمانی که دین قبیله ای حاکم بود، مسئول بود و این مسأله در اسلام هم به همین صورت وجود داشت. همه انسانها برای نگهداری جامعه، مسئولیت داشتند".

[عبدالجواد فلاطوری، مقاله اسلام و

مدرنیسم].

دکتر محمد حسین هیکل نیز بخاطر این تفاوت بارز، روشنفکران را از مقایسه دین اسلام و نهاد دینی آن در

شرق با آئین مسیحیت و ارباب کلیسا در غرب؛ بر حذر
میدارد و چنین می گوید:

**" والشرقیون الذین لم یفطنوا بما ینبج من الدقة ،
الی هذا الاتصال التاریخی بین الدین والعلم و
الفلسفة والأدب فی الغرب، والذین فتنوا بأدب
الغرب... خیل الیهم أنهم قد یرون علی نقل صور
الأدب الی الشرق كما هی ، فخیل الیهم أن فی
الشرق کنیسة ککنیسة الغرب! و أن ما انتهى الیه
النضال بین الدولة والکنیسة فی الغرب، ینبج أن
یبدأوا عنده حملتهم علی الکنیسة الموهومة فی
الشرق".**

[دکتر هیکل، ثورة الأدب]

" شرقیهای که با دقت ، ارتباط تاریخی میان دین و علم و
فلسفه و ادبیات در مغرب زمین را درنیافتند، و آنان که
مفتون و شیفته ادبیات غربی شدند... چنین تصور می کنند
که می شود صور ادبیات غرب را همانگونه که هست، به
شرق منتقل نمود. آنان چنان تخیل می کنند که در شرق

نیز کلیسایمانند کلیسای غرب وجود دارد! و بر اساس آنچه در جریان نبرد میان دولت و کلیسا در مغرب زمین حاصل شد، آنان نیز باید حمله خود را بر علیه کلیسای موهومی که در شرق تصور کرده اند، آغاز نمایند."

خاور شناس بریتانیایی، برنارد لويس در این زمینه چنین می نویسد:

"در اسلام، اصطلاحاتی که میان متدین و دنیوی، و میان معنوی و عصری تمییز دهد وجود ندارد. زیرا اسلام، دوگانگی که بیانگر تعارض میان کلیسا و دولت، میان پاپ و امپراطور و یا میان خدا و قیصر باشد را نمی پذیرد."

[به نقل از دکتر هیکل در کتاب "گرایشهای ملی در ادبیات معاصر]

دانشمند رشته انترپولوزی (انسان شناسی) آقای ارنست گیلز، ویژگی یادشده در اسلام را موجب نقض کلیت دیدگاه سکولاریسم قلمداد می کند و چنین می گوید:

"فرضیه سکولاریسم، یکی از تئوریهای شایع در علوم اجتماعی می باشد. این فرضیه چنین اذعان می دارد که سلطه دین بر جامعه بشری در جوامع صنعتی و علمی تضعیف می گردد و یا بطور کلی متلاشی می شود."

سپس می گوید: "ولی حتی اگر این فرضیه به صورت عام هم درست باشد؛ نمی تواند به عنوان قانونی کلی و مطلق صدق کند. زیرا در اینجا یک استثناء اساسی وجود دارد و آن اسلام است". آنگاه چنین ادامه می دهد:

" سزاوار است این نکته در نظر گرفته شود که سیطره اسلام بر مسلمانان در یکصد سال اخیر، تضعیف نگردیده بلکه تقویت شده است. و این مثال بارز، عهده دار نقض تئوری سکولاریسم است". [مقاله مارکسیسم و اسلام]

تفکیک وظایف

تفسیر دیگری که برای اصطلاح جدایی دین از سیاست تصور می شود، عبارت است از: تفکیک میان وظائف و مسئولیتهای دینی و اختصاص آن به دستگاه های مذهبی از یک سو ؛ و وظائف و مسئولیتهای حکومتی و مدیریتی کشور و احاله آن به دولت و سیاستمداران از سوی دیگر.

قانونمندی و تبیین دقیق مسئولیتهای نهادهای گوناگون سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، دینی و فرهنگی در

کشورهای پیشرفته غربی ، یک واقعیت پذیرفته شده است.

این نظام بخشی، در کشوری که در همه ابعاد، بویژه در بعد سیاسی ، به مرحله توسعه یافتگی رسیده است؛ موجب هماهنگی و تقویت متقابل دستگاه های گوناگون جامعه می شود. در چنین جامعه نهادینه شده ای، همه نهادها و دستگاه ها در چهارچوب وظایف و مسئولیتهای مدون قانونی خود فعالیت می کنند و در پناه قانون، می توانند در تعیین سرنوشت خود و کشور خود، سهیم باشند.

در چنین جامعه ای ، مسئولیت دانشگاه ها ، آموزش و تولید علم است ؛ و وظیفه حوزه های علمی، تربیت عالمان ، فقیهان ، سخنوران و نویسندگان مذهبی است؛ و مسئولیت بازار ، گردش چرخ های اقتصاد است؛ و دستورالعمل احزاب، کار سیاسی است. در عین حال، همه این نهادها، در تعیین آینده جامعه خود در دایره قانون، شریک می باشند. زیرا هریک از آنها بخشی از مردمند و در یک کشور توسعه یافته، زمام سرنوشت سیاسی جامعه در دست مردم قرار دارد.